



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و دوم





خلاصه شرح غزل ۲۴۵ دیوان شمس موضوع برنامه ۹۷۶ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برای صلاحِ مجنون را

بازخوان ای حکیم، افسون را

«حکیم» کسی ست که هم فیلسوف است و هم علم طب و دانش پزشکی دارد. در این جا منظور خداوند است که هم صاحب علم فلسفه است و هم خاصیت درمانی و شفابخشی برای انسان دارد.

«افسون» در این جا از جنس حرف و سبب‌سازی ذهن نیست بلکه همان نیروی کن‌فکان ایزدی و اشاره به نفخت است.

«مجنون» کسی است که نسبت به عقل من‌ذهنی دیوانه شده، دیگر به الگوهای جامد ذهنی عمل نمی‌کند و به جای آن‌ها خود خداوند و عقل زندگی را مرکزش گذاشته است.

ای خداوند، برای مصلحت و خیرخواهی مجنون، دوباره آن دم زنده‌کننده خود را بخوان.

نکته ۱:

مردم و من‌های ذهنی دیگر، هر کسی را که مطابق من‌ذهنی عمومی و قابل قبول جامعه زندگی نکند و عقلش با عرف جامعه همخوانی نداشته باشد، دیوانه می‌دانند؛ مخصوصاً اگر او فضا را باز کرده، مرکزش را عدم کند و دیگر نخواهد زیر افسون من‌ذهنی قرار بگیرد. به عبارت دیگر اگر کسی بخواهد به زندگی و به خداوند زنده شود یا به منظور آمدن به این جهان حقیقتاً عمل کند، به او می‌گویند این آدم دیوانه و مجنون شده و عقلش را از دست داده است.



نکته ۲:

باید هر لحظه این درک را داشته باشیم، چیزی که ذهنمان در این لحظه نشان می‌دهد، مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید. باید این کار را ادامه دهیم تا افسون حکیم، مرض همانیدگی ما را معالجه کند.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۶

«وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ.»

«و گفتند: ای مردی که قرآن بر تو نازل شده، حقا که تو دیوانه‌ای.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

از برایِ علاجِ بی‌خبری

درج‌گن در نَبیذِ افیون را

*درج کردن: داخل کردن

*نَبیذ: شراب

*افیون: تریاک

از برایِ علاجِ بی‌خبری:

برای علاج بی‌خبری من از ذات اصلی و خدایی‌ام و برای این که از احوال این جهان و اتفاقات ذهن خود بی‌خبر شوم...



دَرَج کُن در نَبِیذ افیون را:

شراب فضای گشوده شده را با افیون برکات خودت درآمیز و به من بده تا فقط تو از طریق من کار کنی و من نیز تنها صنّع تو را در هر لحظه در فکر و عملم به کار گیرم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

چون نداری خلاص، بی چون شو

تا ببینی جمالِ بی چون را

چون نداری خلاص، بی چون شو:

خداوندا، تو در ذهن من به صورت امتداد هشیاری به تله افتاده‌ای، اگر نمی‌توانی خودت را ازین تله خلاص کنی برای اینست که تو در اثر انتخاب بد من در این لحظه در ذهن گیر کرده‌ای، چنانچه اگر بخواهم دخالت من ذهنی‌ام را برای خلاص شدن تو ازین زندان صفر کنم، باید بی چون و بی نشان شوم. نباید با من ذهنی در این کار بکوشم و دخالت کنم تا تو خودت را از تله همانیدگی‌ها رها کنی، بهتر است دست از سر خودم بردارم، هشیاری و پیشرفت معنوی خودم را ارزیابی نکنم، به خودم فشار نیاورم و زور نزنم، فکر بعد از فکر نکنم، دچار انقباض و درد نشده و منبسط شوم و عمیقاً درک کنم دیدن برحسب چیزها خواب و خیال است.

تا ببینی جمالِ بی چون را:

تا بتوانم جمال بی چون و روی زیبای تو را هر لحظه در خود شناسایی کنم، متوجه شوم هشیاری بر هشیاری منطبق شده، به پیمان الست وفادار بمانم، در عمل بگویم که از جنس تو هستم و من و تو یکی هستیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

دلِ پُر خونِ ببین تو ای ساقی

درده آن جامِ لعلِ چون خون را

دلِ پُر خونِ ببین تو ای ساقی:

ای خداوند، این دل پر خون، دل پر از درد و غصه مرا ببین. در واقع من آگاه شده‌ام که من ذهنی دارم، از طریق دیدن بر حسب همانیدگی‌ها درد ایجاد کرده‌ام و این درک و بینش بسیار مهمی است.

درده آن جامِ لعلِ چون خون را:

آن جام شراب سرخ را که مثل خون در رگ‌های من، حیات بخش و زنده کننده است، به من بده. تا حالا به جای این شراب، سمی گشوده و هشیاری مسموم ذهنی را خون خودم می دانستم، در حال فرسوده کردن خودم و دیگران بودم و دست از سر خودم و آن‌ها بر نمی داشتم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

ز آن که عقل از برای مادونی

سجده آرد ز حرص، هر دون را

*مادون: پست تر، پایین تر

«مادون» در این جا منظور من ذهنی است.



زآن که عقل از برایِ مادونی:

این عقل ناقصی که در انسان با فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها ایجاد شده، به خاطر حفظ و بقای من‌ذهنی پست، حقیر، ضررزننده و مسئله‌ساز...

سجده آرد ز حرص، هر دون را:

از روی حرص و زیاد کردن همانیدگی‌ها هر لحظه به هر چیز آفل، بی‌ارزش و بی‌اهمیتی که ذهن نشان می‌دهد سجده می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

باده‌خواران به نیم جو نخرند

این دو قرصِ دُرستِ گردون را

«باده‌خواران» انسان‌هایی هستند که فضا را باز می‌کنند و از آسمان بازشده درون شراب و دم ایزدی می‌گیرند.

«دو قرص درست گردون» اشاره به ماه و خورشیدیست که در اوج حالت کامل بودن خود در آسمان می‌درخشند. در این جا نماد انسانیست که به لحاظ من‌ذهنی دانشمند و عاقل است.

واژه «درست» در این جا اشاره می‌کند به باورها، دانش و عقلی که مطابق با الگوهای جامعه بوده و با حقیقت در ستیز است.

انسان‌هایی که به خدا زنده شده، فضا را باز کرده و شراب و دم ایزدی را می‌گیرند، دانش و عقل انسان‌های من‌ذهنی را که پندار کمال دارند به پیشیزی نمی‌خرند، برای آن‌ها ارزشی قائل نیستند و از الگوهای جامعه تقلید نمی‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

نَخَوْتِ عشق را ز مجنون پرس

تا که در سر چه‌هاست مجنون را

*نَخَوْتِ: غرور

«نخوت» و غرور برای من ذهنی منفی است اما نخوت عشق به گونه‌ای است که در برابر چیزهای بی‌ارزش و آفل خم نمی‌شود و خودش را حقیر نمی‌کند.

نَخَوْتِ عشق را ز مجنون پرس:

کبر و غرور عاشق را از انسانی بی‌پرس که مطابق کلیشه‌ها و الگوهای جامد ذهنی عمل نمی‌کند.

تا که در سر چه‌هاست مجنون را:

تا بینی در سر مجنون که عقل من‌ذهنی را رها کرده و عقلش را از خداوند می‌گیرد، چیست. خواهی دید که در سر او غیر از آرزوی زنده شدن به خداوند تمنای دیگری نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گم‌رهی‌های عشق بر‌درد

صد هزاران طریق و قانون را

«گم‌رهی‌های عشق» در این‌جا درواقع خردمندی مرکز عدم است.



گمراهی‌های عشق یا درحقیقت خردمندی فضای گشوده‌شده و مرکز عدم، هزاران «طریق و قانون» و الگوهای جامد من ذهنی را می‌درد و بی‌اثر می‌کند.

نکته ۱:

شما از خودتان بپرسید، آیا من برحسب الگوهای ذهنی خودساخته یا الگوهایی که از قبل ساخته شده و به من تحمیل شده زندگی می‌کنم یا نه برحسب صنع؟ آیا من در این لحظه فکرم را نوبه‌نو تولید می‌کنم یا دیگران فکرای کهنه و تکراری خود را به من القا می‌کنند؟

نکته ۲:

دانستن و خردورزی این که من نباید درد بکشم، نباید درد تولید کنم و نباید درد را پخش کنم، گمراهی عشق است که ضد من ذهنی است. درواقع فکر کردن برحسب خداوند ضد فکر کردن برحسب من ذهنی است. همه مردم برحسب من ذهنی فکر می‌کنند؛ برای این که این ابیات و دانش مولانا را نخوانده‌اند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

ای صبا، تو برو بگو از من

از کرم بحر در مکنون را

*مکنون: پوشیده، پنهان

«بحر در مکنون» یعنی دریای گوهرهای پوشیده که منظور فضای یکتایی ست.

ای باد صبا، ازین فضایی که در درون من گشوده شده تو برو پیغامی به معشوقم، به خداوند و فضای یکتایی برسان.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

گرچه از خشم گفته‌ای نکم

روح بخش این «حماء مسنون» را

* حماء مسنون: لجن تیره و بویناک، اشاره به آیه ۲۶، سوره حجر (۱۵)

ای خداوند، ما در این لجن بویناک ذهن مانده‌ایم، تو بیا به ما روح ببخش و به خودت زنده کن؛ اگرچه اکنون من خشم و درد را تجربه می‌کنم و تو گفته‌ای که در این حالت چنین کاری نمی‌کنی اما حقیقت این است که من خودم هر بار با خشمگین شدن و ناله و شکایت اجازه نمی‌دهم که مرا از این لجن بویناک من ذهنی بیرون بیاوری.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۶

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»

«ما آدمی را از گل خشک، از لجن بویناک آفریدیم.»

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۸-۳۴

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»

«و پروردگارت به فرشتگان گفت: می‌خواهم بشری از گل خشک، از لجن بویناک بیافرینم.»

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

«فَسَجِدَ الْمَلَائِكَةَ كُلُّهُمْ أَوْجَمُونَ.»

«فرشتگان همگی سجده کردند،»

«إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»

«مگر ابلیس که سر باز زد که با سجده‌کنندگان باشد.»

«قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.»

«گفت: ای ابلیس، چرا تو از سجده‌کنندگان نبودی؟»

«قَالَ لِمَ أُنْزِلَ لِأَسْجِدَ لِبَشَرٍ خَلَقْتَهُ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ.»

«گفت: من برای بشری که از گل خشک، از لجن بویناک آفریده‌ای سجده نمی‌کنم.»

«قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ.»

«گفت: از آنجا بیرون شو که مطرود هستی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

شمس تبریز، موسی عهدی

در فراق مدار هارون را

*هارون: برادر بزرگ موسی (ع)



شمس تبریز، ای خداوندی که با رها کردن همانیدگی‌ها از مرکزمان به صورت خورشید طلوع می‌کنی، تو همچون موسای زمانی. روا مدار که بین تو و هارون جدایی بیفتد. موسی خود خورشید و خود زندگی ست که از مرکز ما بلند می‌شود و از طریق ما که همچون هارون هستیم حرف می‌زند و خودش را بیان می‌کند. اگر منیت و حس وجود از ذهن ما بیرون برود، ذهن ما هارون شده و گوینده پیغام زندگی می‌شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۶ گنج حضور، بخش اول (۱)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۱

جان شناسان از عددها فارغند

غرقه دریای بی چونند و چند

جان شناسان که فضا را باز می کنند و معنای جان زنده به حضور و خدایت را می دانند، مردم را از جنس عدد نمی بینند و از حس جدایی فارغند و تمام انسان ها را یک هشیاری واحد و امتداد خدا می دانند. آن ها غرقه دریای یکتایی و فضایی هستند که چند و چون، کیفیت ظاهری و قابلیت اندازه گیری با ذهن در آن جایی ندارد.

نکته: ما در من ذهنی همه چیز حتی دیگر انسان ها را قابل شمارش می بینیم، چون آن ها را برحسب همانیدگی ها و چندوچونی و ارزش چیزهای مادی ارزیابی می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۲

جان شو و، از راه جان، جان را شناس

یار بینش شو، نه فرزند قیاس

اگر می خواهی جان اصلی یا خدا را بشناسی، به جان مبدل شو یعنی از جنس هشیاری واحد شو و از راه زندگی انسان ها را بشناس. یار و همراه مرکز عدم شو و به جای این که خواهان رفتن به ذهن و مقایسه من های ذهنی باشی، بینش عدم پیدا کن.

نکته ۱: شناختن خدا و جان اصلی مان با دیدن برحسب همانیدگی ها و مقایسه های ذهنی ممکن نیست.



نکته ۲: هر وقت درگیر مقایسه شدیم، بدانیم من ذهنی دارد عمل می‌کند؛ زیرا دید ما در من ذهنی براساس مقایسه هم‌هویت‌شدگی‌هاست. با این دید، ما به دیگران حسادت می‌کنیم و ضرر و درد می‌دهیم و روا نمی‌داریم که خوشبخت و موفق باشند.

نکته ۳: می‌توان گفت تقریباً هیچ‌کس در جهان نیست که نسبتاً حسود نباشد، زیرا هرکسی یک مقدار من ذهنی دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۳

چون ملک با عقل یک سررشته‌اند

بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند

مانند فرشتگی انسان و عقل کل یا خدا که هر دو از یک گوهرند، لیکن به اقتضای حکمت و مصلحت الهی به دو صورت جداگانه درآمده‌اند.

[من ذهنی نیز با شیطان که نیروی همانش و درد جهان است یکی است.]

نکته: برای رهایی از دیدن برحسب عدد، زندگی با الگوهای جامد و مقایسه‌های ذهنی باید هر لحظه با فضاگشایی و انبساط، دست به صنع و آفرینش بزنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱

باید که جمله جان شوی، تا لایق جانان شوی

گر سوی مستان می‌روی، مستانه شو، مستانه شو

ای انسان، باید تمام وجودت جان شود یعنی فضا را هر چقدر می‌توانی باز کنی و مرکزت را با چیزهای ذهنی آلوده نکنی؛ بدین ترتیب لایق وصل خداوند خواهی شد. اگر به سوی خدا یا دیگر مستان مانند مولانا می‌روی، باید هر لحظه



فضاگشایی کنی و دم ایزدی را بگیری تا مستانه شوی. مادامی که مستانه نشوی، نمی توانی به سوی خدا بروی. [بیشتر مردم هشیار به عقل من ذهنی هستند و نمی توانند مستانه شوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

حلقه کوران به چه کار اندرید؟

دیده بان را در میانه آورید

ای گروه من های ذهنی کوردل که دیده غیب بین ندارید و از طریق همانیدگی ها و چیزهایی می بینید که ذهن نشان می دهد، به چه کار مشغولید؟ چرا هر لحظه یک چیز ذهنی را به مرکزتان می آورید و با عینک همانیدگی می بینید؟ یا فضا را باز کنید و دیده بان را که خداست و با چشم عدم شما می بیند به میان بیاورید، یا اگر نمی توانید فضاگشایی کنید، انسانی چون مولانا را انتخاب کنید و آموزش او را با تکرار ایباتش به مرکزتان بیاورید و از او کمک بگیرید تا راه را به شما نشان دهد، دیدتان را اصلاح کند و سبب تغییر شما شود.

نکته: اگر دیده بان نداشته باشیم در صحرای ذهن گم می شویم و به هیچ جا نخواهیم رسید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه

مانده ای بر جای، چل سال ای سفیه

*تیه: بیابان شن زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

*حرّ: گرما، حرارت

*سفیه: نادان، بی خرد



ای انسان نادان، تو مانند قوم موسی که چهل سال در گرمای سوزاننده بیابان ماندند و عاقبت هم نتوانستند راهشان را بیابند، در فضای ذهن مانده‌ای و به سموم سوزاننده دردهای ذهنی آلوده شده‌ای. عمرت به چهل سال رسیده اما همچنان از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر می‌روی و نمی‌توانی از اسارت ذهن همانیده آزاد شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هروله

خویش می‌بینی در اول مرحله

*هروله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با عجله پیش می‌روی و با سبب‌سازی ذهن تندتند فکر و عمل می‌کنی و از این کار به آن کار می‌پردازی، اما وقتی به خودت می‌آیی می‌بینی که هیچ‌جا نرفته‌ای و سر جای اولت، در بیابان ذهن و همانیدگی‌ها هستی و تلاشی ذهنی تو برای زنده شدن به خدا فایده‌ای نداشته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۰

نگذری زین بُعد، سیصدساله تو

تا که داری عشق آن گوساله تو

تا زمانی که به گوساله من ذهنی یعنی به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن عشق می‌ورزی و ذهنت را تقویت می‌کنی، حتی اگر سیصد سال هم بگذرد نمی‌توانی این دور باطل و مسافت بیهوده ذهن را برای زنده شدن به بی‌نهایت خداوند طی کنی و به سرزمین موعود که فضای یکتایی است بررسی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در لأحِبُّ الأفلین، پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

*لأحِبُّ الأفلین: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶،
سوره انعام (۶)

*تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

خدایا، من به‌عنوان امتداد تو مانند ابراهیم خلیل در فضای یکتایی می‌گویم: «من افلین را دوست ندارم» و چیزهای گذرا را به مرکز نمی‌آورم. در آن فضا تو از صورت‌ها پاک هستی و من چشم غیب‌بین پیدا می‌کنم، یعنی چشمی که با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده می‌بیند و هر لحظه تجلیات و تمثال‌های غیبی تو به صورت صنع به آن وحی یا الهام می‌شود. نکته: ما خداوند را به صورت سکوت بین حرف‌ها یا فضای عدم، دائماً در درون خود داریم؛ اما زمانی حقیقتاً به این موضوع آگاه می‌شویم که چشم غیب‌بین و خدایین پیدا کنیم و الگوهای جامد ذهنی و باورهای پوسیده را دور بیندازیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۵

باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه ما له کفواً احد

ای در رحمت ایزدی و ای بارگاه کسی که برای او همتا و نظیری وجود ندارد، همیشه باز باش و تا ابد گشوده بمان تا رحمت اندر رحمت خداوند نصیب انسان شود.



نکته ۱: ما به عنوان امتداد خدا نظیر نداریم، اما وقتی چیزهای ذهنی به مرکزمان می‌آید و از جنس جسم می‌شویم و به دام مقایسه می‌افتیم، در واقع به عنوان من ذهنی اعلام می‌کنیم که نظیر و مانند داریم. کسی که از درون به خداوند وصل است از این حرف‌ها نمی‌زند.

نکته ۲: بیشتر نیازهای روان‌شناختی ما از مقایسه می‌آید، می‌گوییم آن چه را دیگران دارند من هم باید داشته باشم. به عبارت دیگر ما در «تر» گیر کرده‌ایم و می‌خواهیم بهتر، ثروتمندتر و دانشمندتر باشیم.

نکته ۳: با این بیت ما باید هم از دام مقایسه خارج شویم، هم به زندگی متصل گردیم و هم بفهمیم که باب «رحمت اندر رحمت» باز است.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس مثل و مانند و همتای او نیست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۶

هر هوا و ذره‌ای خود منظرِی است

ناگشاده کی گود آنجا دری است؟

* گود: بگوید

هر انسان فضاگشایی که مرکزش خالی و از جنس عدم است، مانند ذره‌ای است که منظر خداوند و دریچه و چشم‌انداز زنده شدن به زندگی است. اما اگر چنین روزن و منظری در ذهن باز نشود، کی می‌توان گفت که دری وجود داشته‌است؟



نکته ۱: هوا را می‌توانیم به معنای هوای نفس نیز در نظر بگیریم، بدین ترتیب که باز کردن فضا و وارد نکردن خواسته‌های روان‌شناختی ذهنی یا هوای نفس به مرکزمان، سبب تبدیل شدن ما به ذره و محل نظر خداوند می‌شود.

نکته ۲: اگر در برابر بی‌مرادی‌ها و ناکامی‌هایی که از نیازهای روان‌شناختی ما منشأ می‌گیرند، به جای ناراحتی و شکایت فقط فضا را بگشاییم، تبدیل به ذره خواهیم شد.

نکته ۳: کسی که در ذهن زندگی می‌کند و لحظه‌به‌لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش می‌آورد، در را نمی‌بیند، روزن را می‌بندد و منظر خداوند نمی‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۶۷

تا بنگشاید دری را دیده‌بان

در درون هرگز نجنبد این گمان

*دیده‌بان: سرباز یا قراولی که روی برجی می‌ایستد و هرچه از دور می‌بیند گزارش می‌دهد.

تا دیده‌بان که خداوند یا مولاناست، در را به روی کسی باز نکند، هرگز این ظن و گمان در انسان نمی‌جنبد که این‌جا دری وجود داشته‌است.

نکته: دیده‌بان زمانی در را باز می‌کند که ما به او اجازه دهیم و آن هم زمانی است که چیزهای ذهنی را به مرکزمان نیاوریم و اجازه بدهیم زندگی لحظه‌به‌لحظه فضا را برایمان باز کند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com